# توفیق ماهانه

عینک مخصوص برای دیدن
عکسهای برجستهٔ داخل مجله
ضمیمه این شماره است

معلم - بچه‌تو چرا هیچوقت مداد نداری ؟
شاگرد - آخه آقاماهر چه مداد میخری خواهرمون «مدادابرو» میکنه.

# عکس سه بُعدی (برجسته) شماره ۱۹

★ عکس بالارا روی یك سطح صاف، طوری قرار بدهیدکه نورکافی بآن بتابد (اگر نورخورشید باشد خیلی بهتر است)
★ عینك رنگی ضمیمه را طوری بچشم بزنید که رنگ قرمز روی چشم چپ و رنگ آبی روی چشم راست باشد.
★ از پشت عینك رنگی خوب بعکس نگاه کنید و آنقدر بآن خیره شوید تا تصویر را کاملا برجسته و زنده ببینید.
★ هرچه بیشتر بعکس نگاه کنید، آنچه در تصویر هست برجسته تر و زنده تر می بینید فقط مواظب باشید شیشه‌های عینك رنگی کثیف نباشد واگربازهم عکس را برجسته ندیدید دستورهای بالارا مجدداً بخوانید وبادقت بعکس خیره شوید.
★ عکس صفحه ۳۱ را هم طبق دستورالعمل بالا نگاه کنید، زنده وبرجسته میشود.
✡ تصویررا طوری مقابل چشم بگیریدکه نگاهتان کاملا عمود برتصویرباشد.
✡ جالب تر ازهمه اینکه: سرتانرا باندازهٔ ده سانتیمتر به چپ و براست حرکت دهید. عکسها هم حرکت میکنند.

جای اداره :
تهران ـ خیابان استامبول
روزنامه توفیق
تلفن ۳۹۶۷۳
چاپ رنگین ـ باغ سپهسالار

سال دوم ـ شماره مسلسل ۱۰ ـ مهرماه ۱۳۴۲

توفیق فکاهی ماهانه

صاحب امتیاز ومدیر: حسین توفیق

بهای اشتراك :
۵۰ شماره ۵۰۰ ریال
خارج ازکشور ۶۰۰ ریال
تکشماره ۱۰ ریال

تاریخچهٔ فکاهی انتخابات !

# زیباترین انتخاب بشری!

شما خوانندگان عزیز راجع به انتخابات مطالب سیاسی زیادی خوانده‌اید وما که یك مجلهٔ صرفاً فکاهی هستیم تصمیم گرفتیم دراین شماره برای شما مقداری مطالب فکاهی بنویسیم .

بطوریکه تحقیقات نشان میدهد اززمانی که انسان اجتماع تشکیل‌داد ولوآنکه افراد آن فقط هشت نفربود انتخابات هم وجود داشت . البته نه با رأی‌وکارت الکترال واین‌قبیل چیزها بلکه با وسایل ناقص‌وابتدائی آنروزی مثل جیغ کشیدن ، اشاره کردن ....و مانندانیها .

**اولین انتخاب بشری** ، انتخاب فردی‌بود که بایستی‌اورا «میخوردند» چون میدانید که آنوقتها غذا بقدر کافی گیرنمیآمد .

آن‌چندنفر دور هم‌جمع میشدند وزل‌زل بهم نگاه میکردند و وقتی از این‌کار خسته میشدند ، کسی‌را که‌لاغر تر و ضعیف‌تر بود «بی‌رودربایستی» و بطور دوستانه **انتخاب میکردند** و تکه پاره کرده میخوردند !

نوع دیگر انتخاب ، عبارت بود از**انتخاب زن:**

میدانید که در آنوقت زن‌صاحب وشوهری نداشت . هرکس میتوانست وهرکس زورش میرسید ، اورا برای خود «انتخاب‌میکرد » ...

اما ریش سفیدهای قوم که می ـ دیدند این کار چندان خوب نیست ( بخصوص که خودشان بدلیل ریش سفیدی‌وپیری نمیتوانستندزنی‌راتصاحب کنند !) نشستندوبزبان آنزمان، قرار گذاشتند که داشتن‌زنهم باید بطریق «انتخابی» صورت گیرد ، حتی به‌زنهم اختیار دادند که مرد را انتخاب کند.

درنتیجه ، زن‌دست‌بدست‌میگشت تااینکه تعدادزنهازیاد شدواین‌مشکل تاحدی‌حل گردید .

★ **در زندگی قبیله‌ای** وقتی صحبت از رئیس قبیله بمیان آمد ، اول این امر فقط بستگی بقدرت بدنی وگردن کلفتی داشت و هرکس بازو هایش نیرومندتر و سینه‌اش پر-گوشت وپشم تربود ، رئیس میشد ..

ولی بعدها گفتند این چه معنی دارد ؟ باید رئیس را هم « انتخاب کرد »

رقاصه : یه‌برگ دیگه بده، ممکنه هوا سرد بشه ! ؟

بعدازمدتهافکربااین‌نتیجه‌رسیدند که رئیس قبیله باید کسی باشد که کمتراز دیگران میخورد !

اینجا بود که کمتر کسی زیربار ریاست‌میرفت‌وناچار«پشك‌میانداختند» وهرکس قرعه بنامش اصابت‌میکرد ، رئیس‌میشد !

★ **درعهدحجر** ، انتخاب‌رئیس قبیله باین طریق صورت میگرفت که هرکس بیشتر از دیگران سنگ به پشتش حمل میکرد ریاست باو تعلق میگرفت .

البته چنین رئیسی حق داشت صاحب همهٔ سنگهای‌دنیا بشود !

اینجا بود که بر سر ریاست ، بعضیها حتی کوه را از جای میکندند وبه پشت‌میگرفتند !

★ **درعهدفراعنه**، بعضی‌جنگل نشینان‌انتخابات عجیب‌وغریبی‌داشتند، اینها که نامشان « پوفوت ـ روفوت » بود . برای رب‌النوعها انتخابات‌بعمل میآوردند .

هر یك بتهائی میتراشیدند وبت هرکس که بآدم شبیه‌تر بود ، اورا رب‌النوع‌میخواندند .. مثلاآنکه کمی شبیه آدم بود ، رب النوع خشم بود آنکه شبیه‌تر بود رب‌النوع نظافت و آنکه ازهمه بیشترشباهت‌داشت . رب الارباب‌یاخدای‌خدایان‌شناخته میشد .

ورق‌بزنید

★ **رومیها** هم برای خود انتخابات مخصوصی داشتند و آن انتخاب برده بود. آنها در میدان وسیعی بردگان را جمع میکردند و انتخاب افراد بستگی بیك چیز مهم داشت و آن عبارت بود از پول!

هر کس پول بیشتری داشت بردگان بهتر و بیشتری انتخاب میکرد

★ بعضی از «فنیقی‌ها» اصلا انتخابات نداشتند و بعضی هم داشتند!

★ ولی از میان **گلدانیها** عده‌ای بودند که از بس کمرو بودند خجالت میکشیدند در انتخابات شرکت کنند!

★ **درقرون وسطی**، انتخابات هم مثل هر چیز «هر که هر که» بود.

هر طبقه‌ای برای خود کسی را داشت که با شرایط مخصوص انتخاب میکرد مثلا شوالیه ها، «شوالیهٔ شوالیه ها» را انتخاب میکردند. البته با شمشیر.

★ یك انتخاب دیگر عبارت بود از انتخاب نوع اسلحه برای «دوئل» که میدانید در آن به هریك از دو طرف اجازه میدادند که هر اسلحه‌ای میخواهد «انتخاب» کند تا بوسیلهٔ آن کشته شود یا طرف را بکشد!

★ **بالاخره در قرن بیستم هم**، یکنوع انتخابات بعمل میآید که تا بخواهید شاعرانه، لطیف، عالی، زیبا و «مکش مرگ ما» است..

میتوانید حدس بزنید که این انتخابات کدام است؟

کمی فکر کنید. شاید فهمیدید اگر هم نفهمیدید، بعرضتان میرسانم که این انتخابات که گذشته از یك کشور و یك ملیت، توجه همهٔ جهانیان را جلب میکند، انتخاب کنندگانش هم ضمن انتخاب لذتی میبرند که آنطرفش ناپیداست...

فکر میکنم فهمیدند...

یا زهم نه؟...

پس توجه فرمائید. دیگر دل بدریا میزنم و میگویم:

این انتخابات: عبارتست از **انتخاب ملکهٔ زیبائی!!**

«حسنعلیجعفر»

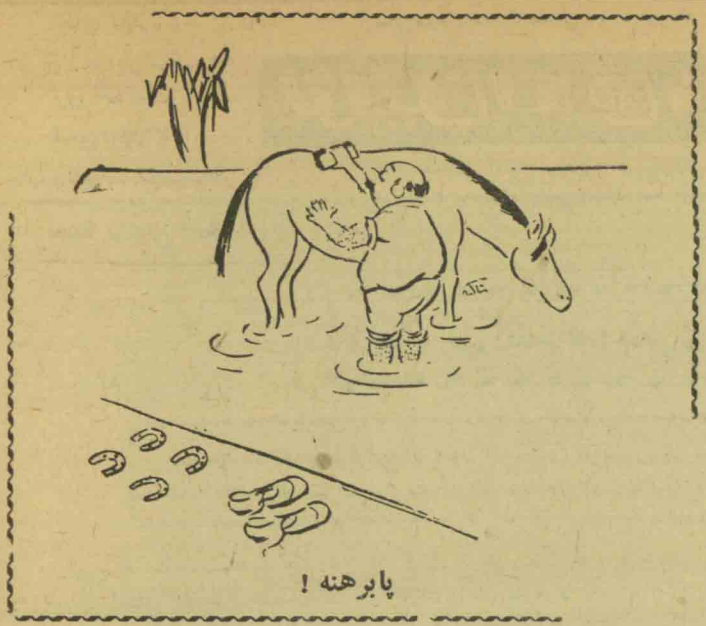

**پابرهنه!**

## کرمکی!

محجوب الشعرا

ای بت من بسکه توخوش هیکل وخوش ریختی
در دلم با یك نگه صد ها خیال انگیختی
چرخشی دادی به اندامت که لرزاندی مرا
کرمکی جان این چه کرمی بود اینجا ریختی؟!
آرزو کردم که باشم چوب رخت خانه‌ات
تا لباس خواب خود بر چوب رخت آویختی
بسکه بر دوشم نهادی بار سنگین ادات
بند نافم را از این بار گران بگسیختی
دوش با ماشین عشقم آمدم در کوی تو
چون کمی اسقاط بود از پیش من بگریختی
گر چه در غربال عشقت بود دلهای همه
این نخاله قلب من میماند اگر می بیختی
**مثل سیروسرکه جوشید این دل من روزوشب**
**تا تو چون شیر و شکر با دیگران آمیختی**

★ ★ ★

**همسایه!**

دوچرخه‌ساز ـ آقای محترم این ماشینو باهزارزحمت تعمیر کردم ولی اگه میخواهید ماشینتون سالم بمونه بهمسایتون عاریه ندین....

مشتری ـ **بدبختی اینجاست که بنده خودم همسایهٔ کذائی هستم!!**

ه ـ ن. مربا

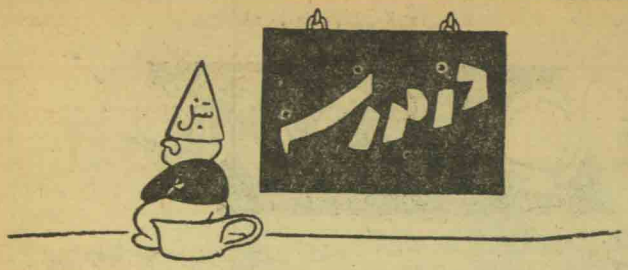


**ملاحظه کار!**

معلم : پسر ، چرا اینقدر یواش جواب میدهی ؟ صدایت را نمی‌شنوم .
شاگرد : آقا چه اصراری‌دارید جوابهای غلط بگوشتان برسد؟!

♠♠♠

## پایتخت !

**معلم جغرافی :**
**ـ «خرطوم» پایتخت کدام‌کشور است؟**
**شاگرد: پایتخت فیل!**

## صادرات

**معلم: معمولا‌ازایران چه چیزها به عربستان «صادر میشود » ؟**
**شاگرد : حاجی !**

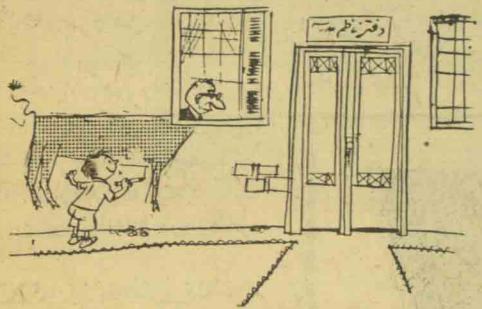

**بدون شرح !**

## معما

این جمله یعنی‌چه ؟
**بابیل قابیل هابیل‌را کشت**
اگر ندانستید،جواب درصفحه ۲۶ چاپ شده

**نصف بعلاوهٔ یك!**

معلم: چراانگلیسی‌یادنمیگیری؟ مگرنمیدانی نصف مردم دنیاانگلیسی صحبت می کنند ؟
شاگرد : **آقـا ، یعنی من یاد بگیرم‌که این«توازن» بهم‌بخورد؟!**

## مقصر اصلی

معلم :بچه،بگو ببینم چرا دیرآمدی ؟
شاگرد : آقا تقصیر من نیست تقصیرآقای ناظم است که زنگ را قبل از آورود من زده !

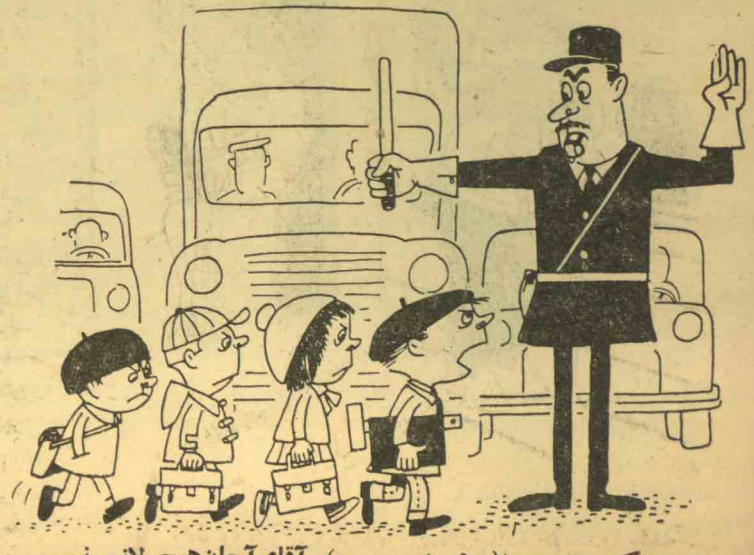

شاگرد مدرسه ها(موقع‌رفتن‌بمدرسه): **آقای‌آجان‌هیچ لازم نیس واسه خاطر‌ما به ماشینها ایست‌بدین ... ماهاهمچه عجله‌ای نداریم !؟**

ر . ص . تیرکمون

# عذر موجه

این دفعهٔ اول و دومی نبود که آقای غیبت‌نژاد برای غیبت چندروزهٔ برای خودنزد رئیس عذر و بهانه‌های جورواجور میآورد بلکه صدها بار پدر ومادر وعمه وخویش وفامیل خودرا بخاك سپرده و برای مراسم سوگواری هر کدام یك هفته تعطیل کرده بود ! ! این دفعهٔ آخری آقای غیبت‌نژاد مردد ماند که برای غیبت چندروزهٔ خود چه‌بهانه‌ای بتراشد تابازهم سررئیس اداره‌را کلاه بگذارد !

توی فامیل وکس و کار کسی را زنده نگذاشته بود که سوگواریش‌را علت غیبت خود بداند ! هرچه را نیز میشد بهانه قرارداد بکاربسته و کهنه کرده بود وهیچ بهانه‌ای درچنتهٔ‌خود نمی‌یافت !

یك شبانه‌روز به‌تفکر پرداخت تا درآخرین‌لحظه فکری بخاطرش‌رسید و خوشحال از اینکه بالاخره توانسته چاره‌ای بیندیشد وبرای هزارمین بار سررئیس کلاه بگذارد روانهٔ‌اداره شد.

بین راه دریك سلمانی سرش را ازته تراشید وباقیافهٔ ژولیده‌وارداداره شد ویك سرباطاق رئیس رفت .

پس‌ازتعظیم وقبل‌ازاینکه رئیس علت غیبت چندروزه‌اش را جویا شود، باحالت مظلومانه‌ای اظهارداشت :

ـ جناب‌آقای‌رئیس باور بفرمائید تاکنون چنین گرفتاری‌بزرگی برایم پیش‌آمد نکرده بود ! چند روز پیش موقعیکه از اداره مرخص شدم بقصد منزل سواراتوبوس شدم. اتوبوس‌شلوغ بود ومن ناچاربانبوهی که‌وسط ماشین ایستاده بودند فشرده شدم . بین راه شخصی که جلومن ایستاده‌بودیك‌مرتبه فریادش بلند شد که « بدادم برسید جیبم را خالی کردند» و عجیب آنکه بین این همه جمعیت هیچ دست مرا گرفت وفریادزد «کارهمین‌شخص‌است چون‌خودم‌دستش‌راتوی جیبم گرفتم!؟» هرچه داد وفریاد کردم وبرای تبرئهٔ خود کوشش کردم به نتیجه نرسید و توسط پاسبان پست بکلانتری جلب شدم .

در کلانتری چون نتوانستم بیگناهی خودرا ثابت کنم وشاکی‌نیز دست بردار نبود جهت تعیین تکلیف بدادسراوازآنجابزندان‌روانه‌ام کردند تااینکه بالاخره پس‌ازچندروززندانی توانستم همین امروز صبح خودرا آزاد کرده وباداره‌برسانم. حالاجناب‌آقای رئیس ملاحظه‌بفرمائید گرفتاری‌ازاین بزرگترمیتوان یافت !؟

رئیس که دراین مدت ساکت‌اما غضب‌آلود بقیافهٔ‌آقای غیبت‌نژاد چشم دوخته بود وآثاردروغ وتزویر را در چشمانش میخواند ، زنگ روی‌میزرا فشارداد وبازرس اداره را خواست .

موقعیکه بازرس‌واردشدباودستور داد که باتفاق‌آقای غیبت‌نژاد بزندان دادسراامراجعه کنند وآنجاجویاشوند که‌آیاایشان دراین مدت زندانی‌بوده وآیا همین امروز مرخص شده یانه و نتیجه راگزارش دهند .

آقای غیبت نژاد ترسان ولرزان و پشیمان از اینکه چرا چنین دروغ آشکاری گفته‌بهمراه‌بازرس‌روانه‌زندان دادسرا شد .

←

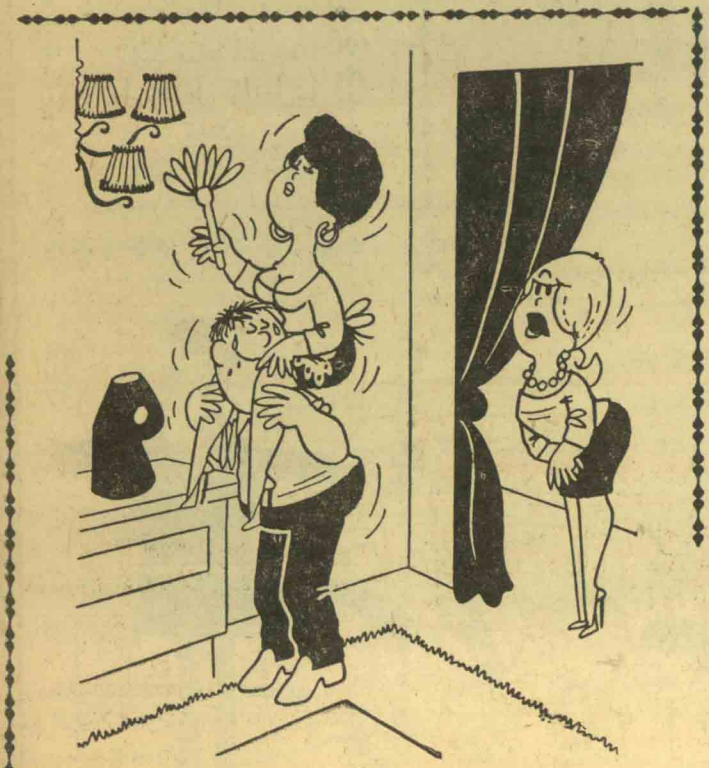

**زن (بشوهر)** ـ عزیزم، بجای‌اینکه خودت را خسته کنی ، بهتر نبودیك «چهارپایه» زیرپای‌اوبگذاری که‌خودش گردگیری کند؟!

## آخرین خبر!

♠ در یکی از قراء تبریز زنی بنام « ماهی » بعلت اختلاف بامادرشوهرش خود راآتش زد ... «جراید»

★ولی حق بود که «ماهی» خود را «درآب» غرق میکرد . چون نتیجه یکی بود... ولی این کارش طبیعی‌تربود !

بالاخره‌جلودرب خروج‌اززندان توقف کردند و آقای بازرس بدفتر مراجعه وازمسئول‌آنجا سؤال کرد:

ـآیا شما شخصی بنام غیبت‌نژاد در زندان داشته‌اید که امروز صبح مرخص شده باشد ؟

مسئول دفتر نگاهی بدفاتر خود نموده و گفت :

ـبطورکلی‌امروزهیچکس‌اززندان مرخص نشده .

بازرس نگاهی بغیبت‌نژاد نموده وبه مسئول دفترزندان گفت :

ـایشان‌اظهارمیدارد که چندروز باتهام جیب‌بری دراینجازندانی‌بوده و همین امروزصبح مرخص شده .

مسئول دفتر نگاه مشکوکی بغیبت‌نژاد کرد ،آهسته باطاق دیگر رفت و دریك میکروفن این کلمات را دوبارتکرارکرد :

ـ توجه، توجه، شخصی مردی‌را که سرش‌تراشیده‌است‌آورده‌ومیگوید این مرد معترف است که امروز صبح از این زندان مرخص شده ، احتمال میرود همان شخصی باشد که امروز صبح اززندان گریخته،درصورت صحت دفتررا مطلع کنید ...

**دوسه‌دقیقه‌بعددونگهبان‌قلچماق پس یقهٔ‌آقای غیبت نژاد راگرفته‌و وباردنگ بدرون زندان بردند!**

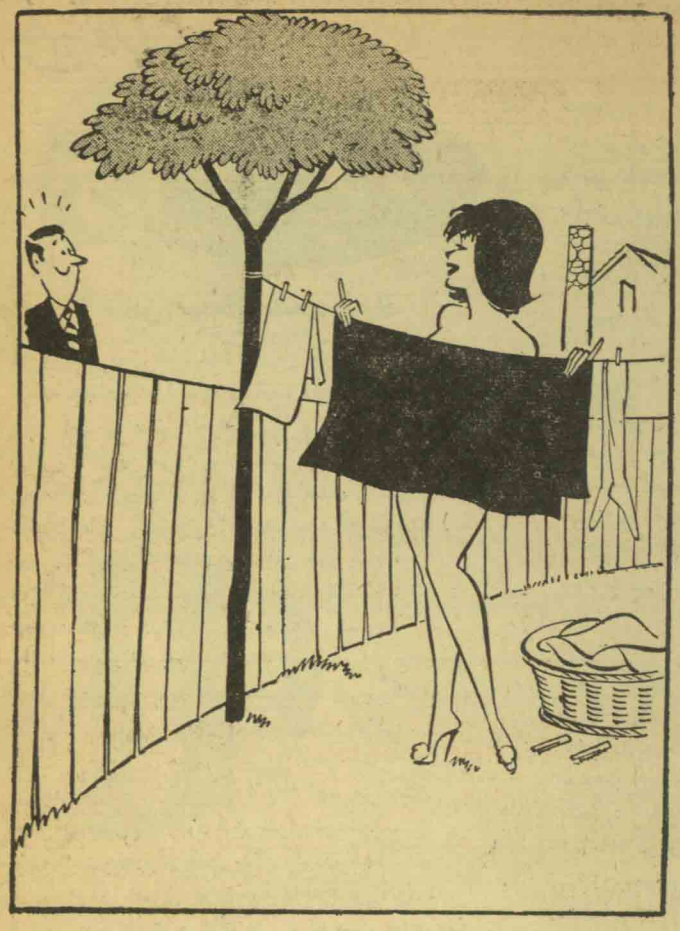

**ـ بیخود منتظری ... مایو تنمه !!**

## حیله

دومسافربا قطاربسفرمیرفتند و دریك کوپه بودند ...

وقت‌خواب که‌شد ، برسراینکه کدام‌یکی‌ازآنهاروی‌تختخواب طبقهٔ بالا بخوابند و کدام یك روی طبقهٔ پائین ، اختلافشان افتاد و هردوهم ترجیح‌میدادند که تختخواب زیری را اشغال کنند .

بالاخره یکی‌ازآنها ازدیگری پرسید :

ـشما میل‌ندارید روی تختخواب بالائی‌بخوابید ؟

گفت : نه ، این کارخطرناك است .

بدلیل اینکه «غلت» زیاد میزنم و در سفر قبلی روی یکی از مسافران که روی تختخواب زیری خوابیده بود افتادم و اورا بقتل رساندم .

**معلوم است که دومی ، بلافاصله تختخواب بالائی را انتخاب‌کرد !**

# قضیه آقای ماتم پور

صادق هدایت ـ مسعود فرزاد

آقای ماتم پور، نویسندهٔ حساس جوان،
نوشته هفتاد و دوافسانه وتیارت ورمان،
یکی ازیکی‌مهمتر ومفصلتر،
امافریاد ازاین مردم بیذوق‌خر ؛
زیرا قدرآقای ماتم پور را نمیدانند ،
شاهکارهای بی‌نظیرش‌را نمیخرند و نمیخوانند .
دود چراغهائیکه خورده همه‌اش هدر شده ،
هرالاغی‌قلم دست گرفته ازاومشهورترشده .
آقای ماتم‌پور درتهران مانده بکلی گمنام ،
ازاین غصه داره جونش میشه تمام.
باری نزدیك بود او خودکشی کنه با مرگ موش،
که یك رفیق روانشناس رسید میون جونش .
گفت: « ای ژنی مجهول‌الهویه ازمن شنوعلاجت،
« باید اول مسهل خوری تا پاك شود مزاجت .
« مزاج چون پاك شود فکربشرروشن شود .
« شخصیت عقلانیش قادر بکار کردن شود .
« بعد ازآن حسابی درروحیهٔ عامه بکن اتود ،
« ببین درحیطهٔ توجهشان چی مرغوبست چی‌مردود .
« مخصوصن چند نفری راکه پیش‌افتاده‌اند ،
« دقت کن چه اسلوبهائی‌بکار برده‌اند ؛
« توهم همانطور کن بیشك همانجورمیشی.
« وگرنه زوربیخود نزن که بورمیشی . »
آقای ماتم‌پور این دستورات راکه شنید،
چون ازروی «بسیقولوجیا» بود پسندید .
شبانه رفت برطبق‌آن عمل کرد ،
بزودی راه ترقی خودش راکشف کرد .

***

فرداش یك مقاله به امضای عوضی،
فرستاد برای یك روزنامه مهم مرکزی .
اول تعریف وتمجید ازآقای مدیر کرد ،
بعد قدری پیزرلاپالون سردبیر کرد .
سپس نوشت : « واقعن جای بسی افسوس است،
« که بعضی ازمطبوعات جدید اینقدرلوس است ،
« جوانان بیگناه راگمراه میکنند ،
« تیشه بریشهٔ عفت واخلاق میزنند ،
« اما نباید هم شد بکلی تسلیم نومیدی ،
« البته پایان شب سیه میباشد سفیدی ،
« درزوایای ادبیات معاصر ،
« بعضی‌آثارمیشود باعث انبساط‌خاطر،
« مثلن ترشحات گوناگون‌آقای ماتم پور،
« حق‌آنست که بیش‌ازاینها باشد مشهور،
« اگراودراروپا یاآمریکا بود ،
« احتراماتش خیلی بیش ازاینجا بود .
« درقرن بیستم نویسنده مثل اوانصافاً کم است.
« مضامینش‌شیرین واخلاقی ، نثرش روان‌ومحکم‌است،
« ما باید قهرمانان ادبی امروزیمان را بشناسیم ،
« حیف است نسبت بایشان اینقدر ناسپاس باشیم ،
« نویسنده را اگرتشویقش‌نکنند یکهو دلسردمیشود ،
« قلم را خورد وخاکشیرمیکند ، بیعارووولگردمیشود.
« لذا خواهشمندم بنام عواطف رقیقه ،
« قارئین دانش‌پژوه معطل نشوند یك دقیقه ،
« کتابهای این گمنام بزرگ را تهیه کنند ،
« روح خود را ازاعلاترین اغذیه تغذیه کنند.»

***

این مقاله درشمارهٔ بعد بطبع رسید،
هرکس خواند ازنادانی خودش خجالت کشید ؛
فورن رفت کتابهای‌آقای ماتم پوررا خرید .
با دقت خواند. اما خودمانیم چیزی نفهمید .
گفت : « مطا لبش حکمن خیلی عمیق وعالیست،
« اما اگرمن نفهمم تقصیرنویسنده نیست.»
سه روزبعد با یك امضای عوضی دیگر .
مقاله‌ای درآمد دریك روزنامهٔ مرکزی دیگر .
بازهمه‌اش تعریف ازآقای ماتم‌پور ،
تأسف ازاینکه چرا بیش ازاین نیست مشهور ،
درنتیجه مقداری دیگراز کتابها رفت فوروش ،
زمزمه‌هائی راه افتاد میان اشخاص باهوش ،
یکیشان مقاله‌ای برضد ماتم‌پورنوشت،
گفت: « کتابهاش بیمعنی است وچرند وزشت؛ »
مردم ریختند بکتابخانه‌ها تا ببینند ،
این‌چیست که‌آقا باهوش میگه هست چرند .
کتابها چون مورد توجه عموم شد .
نیمساعته چاپ اولش تموم شد .

***

چند ماهی گذشت پن‌شیش سمساروبنکدار ،
هم نوشتند اوهست نویسنده‌ای عالیمقدار،
کتابها بچاپ نهم دهمش رسید ،
ماتم‌پورمشهورشد بمراد دلش رسید ،
**شماهم همینطورکنید مجرب است مشهور میشید ،**
**وگرنه هی‌جوش میخوریدآخرش‌هم بور میشید.**

# برای رفع سرگرمی!

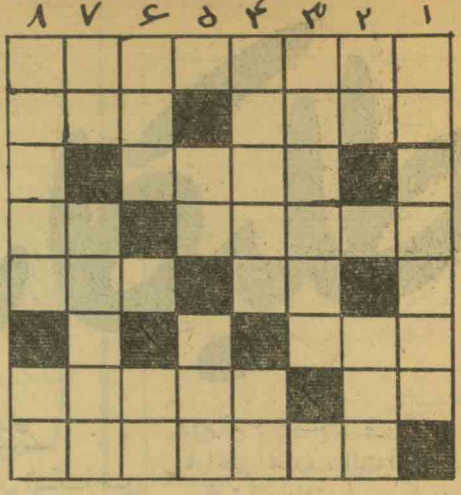

**خوابیده:** ۱ـ بازداشتگاه اسکن ۲ـ شبی که جوونهای روغن نباتی خور فقط باید خوابشو ببینن ـ همنشین و دوست محکم ۳ ـ بعضی‌ها دارن ولی مسهل دخلشو میاره ٤ـ جاروی دندان ـ میگن مایه حیاته ولی این دوره واسه بعضی‌ها مایهٔ پوله ٥ـ زبون‌موسیقی ـ اینجور خونه‌ها درموقع زلزله پس ازیك‌رقص کوتاه زود داغون میشه ٦ـ زخم لباس ! ۷ ـ کیف ناقص ـ آدم پیروزوار در رفته ۸ـ میگن آخرش‌خوشه تا نظر شما چه باشد.

**وایساده:** ۱ـ نوعی تنبیه۲ـپائین‌تنهٔ رقاص ـ غلاف پا ۳ـ سروته ٤ـ کمك‌دنده ماشینهای زوار در رفته ـ فهم نفهم٥ـ بالاتنهٔ دکتر ـ هزارپای فلزی٦ـ دغل‌بیسواد! ـتاراجی که راجش‌را تاراج کرده‌اند ! ـ ۷ـ شغل اصلی وراج ـ آرامگاه عکس۸ـ بهشت‌سگ وگربه ـ ته دیگ بدون دیگ.

حجت‌الله فرهادیان

بدون شرح:

# بازیهای ورق

## چشمهٔ ششم

از میان کارتها ۲۱ کارت را بر میدارید و در سه ستون بطریق‌زیرمی چینید. توجه داشته باشید که نصف‌کارت هر ستون زیرکارت روئی قرار گیرد تا هنگام دسته کردن ترتیب آنها بهم‌نخورد.

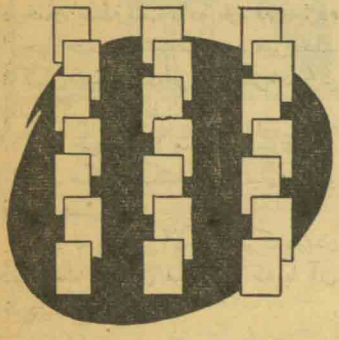

حالا ازیکی‌ازرفقا میخواهید که‌ازمیان این ۲۱ کارت یکی را نشان کندوبگوید که در کدام ستون واقع شده. وقتی ستون‌مزبوررا گفت آنوقت کارتهای‌هرستون‌رادسته‌میکنید ودسته‌ای‌را که کارت‌مورد نظراودرآن واقع شده وسط میگذارید ودو دستهٔ دیگر را زیر وروی دستهٔ مزبور قرار میدهید. حالاکارتهای شما یکدسته شده. دوباره آنهارا می‌چینید منتها باید توجه داشته باشید که اول کارتهای‌اول‌هرستون را بترتیب از راست‌بچپ بچینید وبعدکارتهای‌دوم هرستون‌را وهمانطورتاکارتهای هفتم. حالا بازشماسه‌ستون‌هفت‌تائی‌کارت‌دارید. بازاز رفیقتان می‌خواهید که‌بگوید‌کارت‌مورد نظراو در کدام‌ستونست هرستونی که گفت مثل دفعهٔ دوم آن ستون را دسته کنیدودوستون‌دیگر را زیرو روی آن بگذارید وباز هم مثل پیش بچینید. تا بحال سه دفعه این کار را کرده‌اید دفعهٔ چهارم هم باز بطریق بالا می چینید و باز هم همان سئوال را میکنید و دسته‌ای که کارت رفیقتان‌درآن واقع‌شده وسط دودستهٔ دیگرمیگذارید حالا ۱۰ ورق از روی کارتهای مرتب‌شده برمیدارید ومیگذارید کنار و **ورق‌یازدهم** را باومیدهید، چون ورق موردنظر او همینست.

ع ـ نیك‌نقش

جیووانی گارشی

# فیلیپو

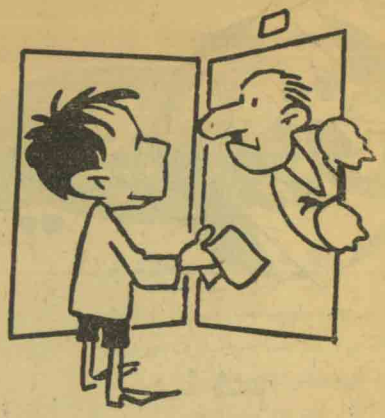

ترجمه : ابولی

درجاده‌ای که‌دوطرف آنرادوردیف درختان بلندزینت داده بود قدم‌میزدم ازچهارجهت خوشبختی‌بسرم میریخت. ناگهان «فیلیپو» دربرابرم سبزشدوزیر بغلم‌راگرفت و گفت:

– جیووانني! منوبجا میاری ؟!

– مگه ممکنه بجا نیارم، تو فیلیپو هستی.

– نخیر، من آدمی‌هستم که‌دربدر دنبال یك ریسمان میگردم که با آن خودم را بکشم.

بخاطرم رسید که ازسقف آشپز – خانه ما یك طناب ضخیم‌آویزان‌است. با خودگفتم چطور است آنرا باین بدبخت بدهم ؟ ولی وقتی‌قضیه راگفتم شوخی‌تلقی کرد وبجای‌ریسمان‌بیست و پنج لیر پول ازمن خواست.

خدا شاهداست آنروز توی‌جیبم جمعاً پنجاه لیر پول بود ومجبوربودم باآن پول هم چند روزگذران کنم. از اینها گذشته طناب آشپزخانه مطلقاً بدردم نمیخورد. بااین‌اوضاع‌واحوال نمیدانستم چه‌باید کرد ولی بهرصورب معلوم بود که ریسمان وخودکشی‌بهانه است ومنظور فیلیپو چیز دیگری جز پول نیست.

... با فیلیپویکهفته بعد برخورد کردم. بار دیگر پابند زندگی شده بود. درحالیکه چشمهایش پراز اشك بود ازمن تشکر کردو گفت:

– منو ازمرگ حتمی‌نجات‌دادی هیچوقت‌این‌خوبی ترا فراموش‌نمیکنم پولی هم که دادی مثل اینکه همین الآنه توی جیب خودته ، یا فردا یا پس‌فردا کارسازی میکنم ...

چندروز بعد فیلیپو را در سینما دیدم ، گفت :

– طلبتو حتماًمیدم‌چندروزدیگه صبر کن.

بالحن تعارف آمیزی گفتم :

– حالا عجله‌نکن ، هنوز میتونم صبر کنم.

یکماه بعد در ترن همدیگر را دیدیم . قدری از این در و آن در و مسائل جدی صحبت کرد وسپس گفت:

–جیووانینو ! من هیچ‌نمیتوانم‌تا وقتی‌قضیهٔ بیست‌وپنج‌لیر درمیونه فکر کنم که تومنو آدم بدحساب وبدقولی ندونی. اطمینان‌داشته‌باش‌بدهی‌خودمو فراموش‌نمیکنم هر موقعی این‌موضوع یادم میافته میخوام سرمو به دیوار بزنم وتیکه تیکه کنم .

فیلیپوی بدبخت سخت ازجریان امر ناراحت بود. تاآنجا که‌توانستم‌او را دلداری‌دادم. بار دیگر گفتم که بیهوده دربارهٔاین‌موضوع ناراحت نشو صبر کن ، مقاومت کن ، در زندگی کسانی‌موفق‌میشوند که دربرابرسختیها طاقت نشان‌دهند .

باحسن نیت گفت :

–صبر! صبر! برای‌توخیلی ساده‌س که منو بصبر‌دعوت کنی .آقاکارشون روبراه و جیبشون پرپوله ، فشار و ناراحتی نداره ، البته‌اگه منهم این موقعیتهارو داشتم صبرمیکردم‌ولی‌حالا چیکار میتونم‌بکنم؟خودت قضاوت کن. اگه طلبتو‌بپردازم‌دلم‌میخواد بمن‌بگی بطور کلی‌زندگی‌چه مفهوم و خاصیتی داره ؟ اینقد خودپسند نباش آقا. یه خورده هم سعی کن زندگی دیگرانو بفهمی...

عذر خواهی کرده گفتم اگر از من رنجیدی حاضرم فراموش کنم که مطلقاً حسابی باتودارم. سه ماه ازاین ماجرا گذشت. یکروزدربرابرویترین مغازه‌ای ایستاده اشیاء داخل ویترین را تماشا میکردم. دستی چند بار بر

**پشیمانی !**

مردی بدوستش رسید و گفت :

– از زندگی خسته شده‌ام‌وخیال‌دارم‌خودکشی کنم‌تاازاین زندگی‌خلاص شوم

دوستش که‌آدم‌ساده‌ای بود گفت :

– خودکشی کاربسیار ناپسندی است . . . این‌کار رانکن . . **چون‌کارهای بدهمیشه‌«یکعمر»پشیمانی بدنبال‌دارد!!**

شانه‌ام زده شد . با تعجب برگشتم . فیلیپوبود. چپ‌چپ مرابراندازمیکرد باصدای حق‌بجانبی گفت :

ـ جیووانینو ، حقیقتش اینستکه نمیتونم پول توروپس بدم ، ( بالتماس افتاد ) البته اگه نتونستم هم بپردازم هیچوقت انتظار نداشتم تو از من اونو بخوای .

باردیگر گفتم که‌خیالت‌راحت‌باشد واضافه کردم که من این موضوع را اصلا فراموش خواهم کرد.

ـ صحیح ، پس معلوم میشه آقا نسبت بمن طور دیگه‌ای فکر میکنن اشتباه میکنی « جیووانی‌نو » من آدم آبروداری‌هستم‌خدارا شکر که همیشه پیش مردم روسفید بودم.

صدای فیلیپو رفته رفته جدی‌تر میشد وکم کم جمعیت‌قابل توجهی‌دور ما راگرفتند .

ـ « جیووانی‌نو » بتوتذکر میدم که حق نداری علناً به‌حیثیت اشخاص توهین کنی .

مردم جیووانینورا که باحیثیت اشخاص بازی کرده بود زل زل نگاه میکردند و فیلیپو نیز همچنان کرکری‌میخواند.سرم‌راپائین‌انداخته ازمعرکه بیرون رفتم .

ازآنروز به بعد هرجا فیلیپو را میدیدم سعی‌میکردم خودرا مخفی کنم بهمین لحاظ یا درکوچه پس کوچه‌ها گم میشدم یا وارد یکی از مغازه‌ها می‌گشتم و وقتی هم که او مرا میدید کم کم پیدا بود که دو قورت و نیمش هم باقی‌است مثلا میگفت :

ـ خیلی‌خوب، خیلی‌خوب، دیگه لزومی نداره یاد آوری کنی ، خودم میدونم که بیست‌وپنج‌لیر بهت‌بدهکارم.

مدتی او را ندیدم . یکسال از ماجرا گذشت... چهارسال‌بعد دیدمش، باخیال راحت دریکی ازکوچه‌ها قدم میزد. بروی خود نیاوردم . سال بعد دریکی ازروزهای اول زمستان مرااز دوردید ، سلام خشکی کرد و رد شد سال بعد در سینما او را دیدم ، گرم صحبت شدیم.

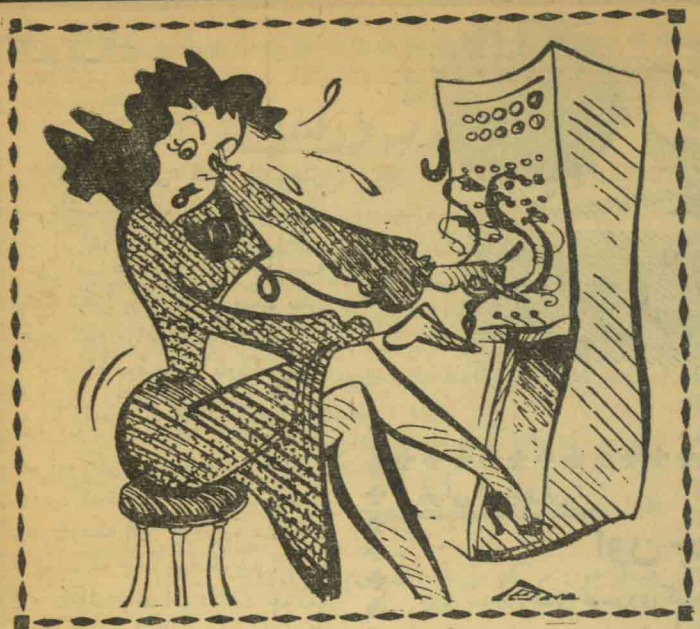

خانم تلفن چی: **خیلی متأسفم. . . تلفن رئیسو نمیتونم واسه‌تون‌بگیرم چون باهاش قهرم !!**

تا امروزهنوزصحبت مادراطراف بده و بستان ادامه داشت اما امروز ، پاك قضیه عوض شد . پسرش نامه‌ای‌از طرف اوبرایم‌آورده بود باین مضمون:

**«چیووانینوی عزیزم . خیلی معذرت میخواهم که باعث تصدیع شدم . گرچه از دوست قدیمی و نازنینی مثل تو انتظار ندارم از جانب من احساس ناراحتی‌کند ولی خوب چاره‌ای نداشتم ، امروز از لحاظ پول بسیارمعطل بودم . اگر فراموش نکرده باشی درپائیز سال ۱۹۵۳ درکوچهٔ «ایهلامور» با هم برخوردکردیم ازمن‌بیست و پنج‌لیر بعنوان قرض‌گرفتی . اگه، این‌وجه ناقابل را امروز مرحمت‌کنی بسیار ممنون خواهم شد.**

**دوست توفیلیپو»**

پاکت سفیدی درآورده‌پول‌مورد گفتگو را داخل‌آن گذاشتم و بدست پسرفیلیپودادم ، ضمناً گفتم :

**ـ از طرف من روی پدرت را ماچ‌کن وبگوازاینکه قرض خود را فراموش‌کرده بودم مرا ببخش!!**

پایان

## سخنرانی !

دریك مجلس‌سخنرانی قرار بود که یکی‌ازاطباء دربارهٔ مرض سرطان سخنرانی‌کند ولی بعلتی نتوانست در آن مجلس حاضر شود . میزبان که میدید وضع مجلس دارد بهم میخورد. ناچارپشت میکروفون رفت وگفت :

ـ خانمها وآقایون بسیارمتأسفم که‌آقای دکتر علی قلی‌خان نتوانست دراینجا حاضر شود لذا بنده از آقای دکترجعفرقلی‌خان خواهش‌میکنم که بجای ایشان سخنرانی‌بفرمایند

آقای‌دکتر جعفرقلیخان درمیان کف زدن های ممتد حضار در پشت میکروفون قرارگرفت وگفت :

**ـ خانمها وآقایان محترم این برای من افتخار بزرگی‌بود. خیلی متشکرم . خدا حافظ !!**

## تابوت

ـ بعقیدهٔ توبهتراست انسان‌جلوی تابوت راه برود یااینکه عقب‌آن ؟

ـ بنظرمن بهتر آنست که انسان توی تابوت نباشد . جلو یاعقب‌اهمیت ندارد!

**بلحجه مشهدی:**

## مو مدنم

از: یره

«کلبه نادعلی» قناد یك دختر مقبول داشت که . کم کم داشت بزرك مرفت. از ای ور اوور چن نفر امدن بسراغش اما هم باباش، هم خدیجه خانم که ننه‌ش بود، سخت مگیریفتن وبا هیچ کدم موافقت نمکردن . . .

تاای که بچهٔ حاج آقارضا رزاز، که تهرون رفته بود تحصیل کنه، درسشه تموم کرد خدمت « اجباریش» ره هم تموم کردامد به خواستگاری. اینجه‌بود که‌خدیجه خانم دگه‌مخالفت نکرد چونکه ای جوون‌ره مشناخت ومد نیست که چقد بچهٔ خوبیه. تزه پول و دارائیشم حساب نداشت چونکه چن ماه پیش باباش مرده بود ویك عالم ارث بزش رسیده بود. یك روز ای زن وشوداشتن حرف مزدن، کلبه ناد علی بزنش گفت :

ـ ننهٔ معصوم. مدنی چیه، مو از ای وصلت خیله راضی نیستم،

خدیجه خانم گفت :

ـ خودت مدنی چی مگی ؟

آخر مگرازای جوون بهترپیدا مره ؟.خوب، بگو ببینم چه عیبه‌دره؟

گفت :

ـعیب‌بزرگش‌ایه که‌خیلی‌پول‌دره

خدیجه خانم خندید و گفت :

ـ شما دری خوش طبعی مکنی. مگرپول زیاد بده ؟

گفت : البته که بده ،خیلیم بده چونکه ما مثل اونا دارا نیستم‌اووقت مبینی «گاوقته» جوادآقا که دامادما بشه هی‌بدختر ما مگه :

ـمودارابودم گیرشمانادارااافتادم. مدنی که دختر مایم باید ناراحت بره

خدیجه خانم گفت :

ـاما خاطرته‌جمع کنم ...

ای دختره که ما، درم . . . از بسکه ولخرجه، هم دو سه ماه که با دامادما زندگی کنه، کارشه باونجه مرسنه که دوپول‌ندشته بشه . .

او وقت ما از او دارا ترمرم و نمتنه‌بدخترماطعنه‌بزنه.. فهمیدی‌یانه؟

**غزلی اصفهونی :**

## اون چی چیس ؟

م . علی‌قاپو

وری سروی قدی توسروی گلستون چی‌چیس؟
پیش لبهائی تو قندون و نمکدون چی چیس ؟
ماچی از اون لبی شیرین بده و جون بسون
مهی من صحبتی‌ماچی تو که‌شدجون‌چی‌چیس؟
پیشی من وقتی میای فوری در آر پینر تا
آتیشی عشق که هی ، سوزی زمسون‌چی‌چیس؟
این من واین تووانهم صاحابی محضری عشق
بو گو«بعله»آنپرس این‌چی‌چیس‌اون‌چی‌چیس؟
لبت از بس کوچیك و با نمك و خوشمزه‌س
همه میگن‌پیشی اون، تخمه‌ای جاپون‌چی‌چیس
نگو : «دندون نداری گازبزنی میوه‌ای وصل»
وقتی لب‌هس که بیمیکم، دیگه‌دندون‌چی‌چیس
بیا ، شیطون نیمی توند تورا گولت بزند
تو خودت ازهمه شیطون‌تری، شیطون‌چی‌چیس
هی نگو : « بی‌سر و سامونی وپیشت نیمیام »
عاشقم من ، وری عاشق سروسامون چی‌چیس؟
بهری صیدی دلی من دون تپاش از خالی لبت
کفتری اهلی خودش باپا میاد، دون‌چی‌چیس؟

**عشق امریکائی**

آنها که بآمریکارفته‌اند ، میگویند ، بردیوارهای دانشگاه «هاروارد» نوشته های بسیاری بخط دانشجویان دیده میشود که بعضی ازآنها جالب است مثل اینکه «بوبی،ماری را دوست دارد» یا «سام، ترسوست» یا: **«هلویز نمیداند جورج‌را دوست دارد ، یا ادوارد را یا جان را » !!**

## کردی کرمانشاهی :

### جورمه

«شوان»

« رمضان» پی آیم ساده پی بی که و دهات اطراف کرماشان ، هاتوه شهر. چن روژی ارای خوی گردش کرد و چشتیل تازه دی .

یی روژ ونزیك پستخانه ردبی . دی یی نفرنیشستیه چشت نوست .

وت : برا . ارای مـه یی کاغذ نوسیت بنارمه لای باوك و دالکم ؟

یارو وت ارا ننوسم برا؟ اماباید یی تومن بیت .

رمضان وت یعنی اوشیت ارای یی کاغذ ، یی‌تومن بیم .دالك بیامرز، چه خوره ؟

کاغذنویس‌وت:مه‌ویه کمتر نسینم

رمضان وت اگرخوم بنویسم‌چنی سینیت ؟

وت: کاغـذ وقلم دم . اگر تو بنوسیت سه قروش بو .

رمضان وت :ایرنگه خاص بی... بعد یی کمی کاغذ ویی قلم سن . یی‌شکلیل عجیب‌وغریب وخطیل کج ومعوج بان کاغذ کیشا .

کاغذنویسه که ای‌منظره‌دی‌وت:

ـ برا، یانه چه س؟ رمضان وت :

ـ کاغذه دی. . ارای باو کـم و دالکم نوسم !

کاغذ نویس وت :

ـ کره ، یه که کاغذ نیه‌قرژنگه، ماره ، مگرشیت بیته ؟

رمضان وت :

ـ آخرتو که اوشیت‌یی‌تومن‌منیش خوم نویسم .

کاغذ نویس وت :

ـ آخر، پدر بیامرز ، توکه‌سواد نیریت .

رمضان وت :

ـ عیب نیری قربان . . . چون اگرمه‌سوادنیرم دالك و بوگمیش‌جوز منن یعنی سوادنیرن که‌چشتی‌بخوانن! هر ای جورخاص تره . . .

چونکه هفت قروشیش‌منفعت کم!

## غزل تهرونی:

« پسرخاله »

### درب وداغون

الهی شانس ما یاری کنه ، عشوه فراوون شه
صاحابش‌ورشیکس‌شه،خورده‌خورده‌جنبش‌ارزون‌شه
آدم هرشب بره تو کافه های نامسلمونی
بشینه هم کلوم تیکه های باب دندون شه
اجاق‌کورم باشه ازکوره درمیره به آسونی
رفیق این آتیش افروز کای نامسلمون شه
مریضم باشه ، این‌رقاصه های خارج‌از دینو ،
ببینه ، یحتمل درد قولنجش‌فوری درمون شه
الهی هرکه مارو کشت بانیش چاقوی ابروش
قرار صادرکنی‌واسه‌ش ، اسیرکنج زندون‌شه
الهی موجك یارم چوگل میخ سپر باشه
بهرکی میزنه یارو حسابی درب داغون شه
جیگرجون مرگ من‌یك امشبووایساسرقولت
که مخلص عشقو را بندازه ومیزون‌میزون شه
همین امشب باهاس سنگامونو وابکنیم باهم
که تکلیف من وتوهردوتامون پاك معلوم شه
جیگر، گیرم‌توخواستی‌حیرونت‌باشم،ولی‌آخه ،
خداروخوش‌میآد اینجورحاجت‌ویلون‌وسیلون‌شه؟

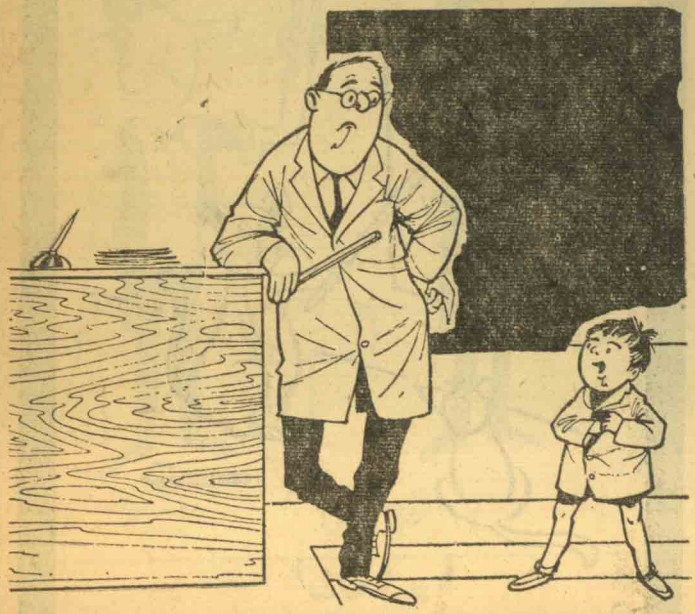

معلم : مشقهاتو نشون بده ببینم .

شاگرد : آقا مامشقهای تابستونمونو نکردیم، ولی‌عکس‌خواهر بزرگمو با مایوی بیکینی دارم ! میخواین نشونتون بدم ؟ !

# مقیاسهای عامیانه

اهل فن ،سالهای سال نشسته‌اندو برای وزن ، حجم ، طول ، عرض‌وهمه چیز مقیاسهائی ساخته‌اند که بااختلاف مختصری جنبهٔ بین المللی دارد ، ولی اینها ول‌معطلند، چون مقیاسهای آنها رقیبی دارد کـه بوسیلهٔ مردم بوجود آمده .

البته‌ازکشور های دیگر اطلاعی ندارم که این مقیاسهای عسامیانه را دارند یاخیر، ولی دربارهٔ چندتاازاین مقیاسها در کشور خودمان مطالعه ای کردم که شنیدنی است .

✤ازجمله‌آنکه وقتی. راننده‌ای میخواهد بگوید که بسیارتند میراندم درمورد مقیاس «سرعت درساعت» می‌گوید :

از : ترسو

**ـ خداکیلومتر !**

ومعلوم‌نیست این‌مقیاس اندازه‌اش چیست !

✤ یا یکی ازداش مشتیها برای رفیقش شرح بیماری خود را میدهد ، (درمورد واحد مقدار فرو کردن) می ـ گوید :

ـ دکتره ، آمپول‌را **تادینش‌فرو کرد !**(یعنی تاته )...حالاچه‌رابطه‌ای بین دین وتاته فرو کردن وجود دارد، باید از خودش پرسید !

واین مقیاس‌از کجا آمده ، خدا میداند !

✤مقیاس مردم برای **«چیزهای بیشمار»** و بیحساب زیاد است‌وازآنها میتوان چند مورد را ذکر کرد :

مثل اینکه گفته میشود :

ـفلانی بقدر**موهای سرش**دروغ میگوید !

یا :

ـحاجی‌آقا، بقدر**ریگهای بیابان** پول دارد :

یا :

ـ آقا باندازهٔ برگ درختها زن گرفته ! . .

وامثال اینها که معنی «بیشمار» میدهد :

✤درزبان‌مردم مقیاس **«گودی»** وعمق آب ، نه «متر» است ونه«ذرع» ونه چیزی ازاین قبیل !

کسی که میخواهد بگوید رود ـ خانه‌ای‌عمقش‌زیاد یاکم‌است میگوید:

**ـ آب تا اینجای آدم میآید !**

وآنوقت مقدار«تااینجا» بستگی بدست طرف دارد که به کجای بدنش‌بگذارد: گردن ، کمر یا جای دیگر!

✤ مقیاس **«نازکی»** «مو» است بطوریکه میگویند :

**ـگردن من ازمو باریکتر است.**

✤ وگاهی‌مقیاس، برای**«کلفتی»** عبارتست از «تبر» ! که می گویند :

ـ فلانی انقدر گردنش کلفت‌است که**گردنش‌را باتبرهم‌نمی‌توانزد .**

✤ یك مقیاس ، از مقیاس های قدیم ، برای معیار **«فراوانی»**آمده‌و آن «دوجین» است کـه عبارت از ۱۲ تا باشد. این مقیاس در موارد مختلف بکارمیرود ، مثل**«یك دوجین بچه!»** که کنایه اززیادی وفراوانی بچه ها و کورو کچل‌هاست

✤ شما ممکنست باور کنید که **«کلاه»** مقیاس ارتفاع باشد ؟ ولی هست. با ینشرح که وقتی میخواهند بگویند فلان عمارت خیلی بلند بـود میگویند :

←

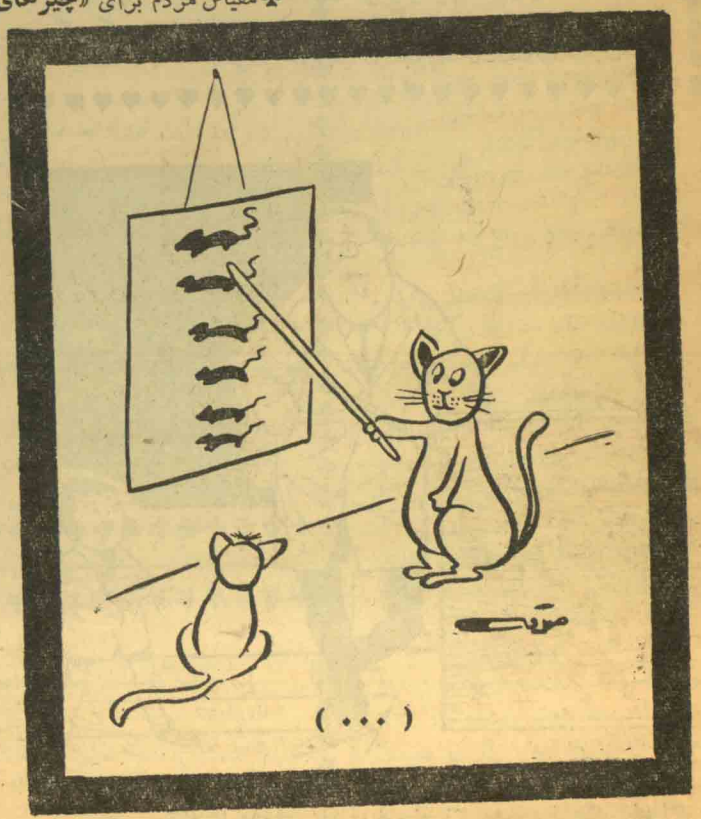


چشم پزشك گربه‌ها !!

ـ بقدری بلند بود که آدم اگر میخواست نوکش را ببیند . **کلاه از سرش میافتاد!**

حالادراین‌میان‌تکلیف‌اشخاصیکه کلاه بسر نمیگذارند چیست ؟ **خدا** میداند!

✤ هیچ واحدی برای **فس فس کردن** نامناسب‌تراز«**ماه‌رمضان**» به ـ نظر نمیآید ولی مردم فس فس کردن را با ماه‌رمضان میسنجد ومی گویند:

ـ «**یه ماه رمضون**» طول میده تا یه کلمه حرف بزنه !

✤ «**مشت**» ممکن است واحد حبوبات‌باشد ولی ازعجایب‌اینکه**مشت** را واحد **آدم** گرفته ومیگویند :

ـ **یك مشت آدم بی سروپا** را دنبال خودش راه انداخته بود .

✤ اما بدنیست بدانید که برای «**حماقت**» مقیاسی هست بنام«**طویله**» چون وقتی میخواهند اندازهٔ حماقت کسی را بازگو کنند میگویند :

ـ یارو «**یك‌طویله**» خراست !!

✤ برای مسافت وفاصلهٔ دونقطه واحدی بنام«**پتل پورت**» وجود دارد چون میگویند :

ـ تا «پتل‌پورت» هم‌بری‌کارپیدا نمیکنی . کلمات . ابرقو » و « **پشت کوه‌قاف** »هم واحد فاصلهٔزیاد است !

✤ ولی‌این‌یکی ازهمهٔمقیاسهای دیگرجالب تراست‌وآن اینکه‌د زبان عامیانه‌مقیاس«**زمان**»،«**آب‌آشامیدنی**» است ! باورنمیکنید ؟..توجه بفرمائید در زندگی تان تا بحال چند مرتبه شنیده‌اید .

ـ «**یك آب خوردن**» صبر کن ، الآن میآیم !؟

✤ وبالا خره . . مقیاس « قطر شکم » « خمره » است ! ؟ ومقیاس «لاغری» « نی‌غلیان »!

✤ ✤ ✤

**حالا شمابگردید وببینیدمردم چندهزارمقیاس ساخته‌اندکه‌هرگز بوسیلهٔ اهل فن تنظیم نشده‌واتفاقاً درغالب موارد مناسب‌تراست‌ویخش هم خیلی بیشتر گرفته ! . .**

«پایان»

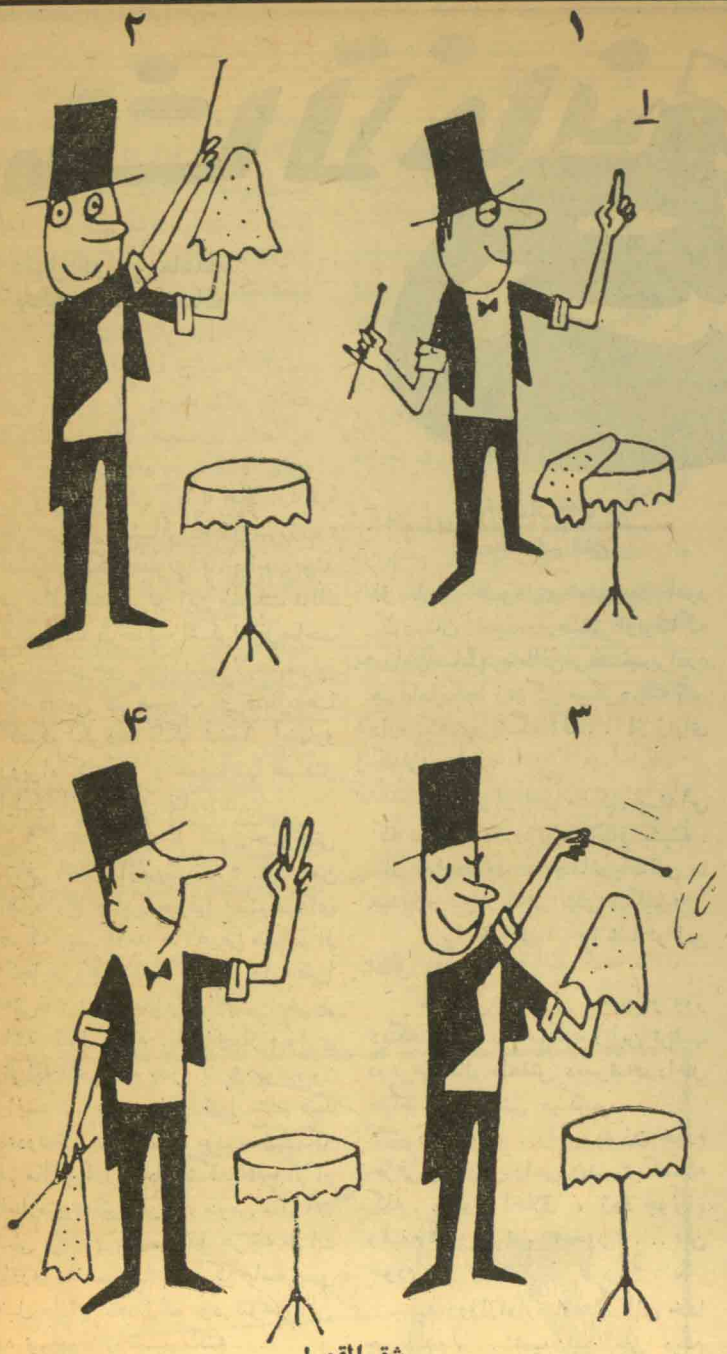


شق القمر!

## سمعك

صدائی از بلندگوی فروشگاه بلندشد که:

**ـ یك عدد سمعك‌درروشوئی‌فروشگاه‌جامانده،ازصاحب‌آن‌تقاضا میشود به‌گیشهٔ اشیاءگمشده مراجعه وسمعك خود را دریافت‌کند !**

# ماشالله خانم مهاجر

**دنبال خونه‌س ماشالله**
**پیدا میکنه ایشالله**

**از: عزیز نسین**
ترجمه: حکیم باشی

آقاجان ! . آیا تا حالا ازناحیهٔ من حرکتی منافی اخلاق سر زده ؟ استدعا میکنم‌حضرت‌آقا، صاحب چند سرعائله هستم . تو این مملکت مالك هیچی نشدیم خدا راشکرلااقل‌صاحب زن‌ویك‌دوجین بچه‌شدیم. لابدمیدونین که دراین کار هیچیك از همسایه‌ها کمکم نکردند بلکه شخصاً اینهارو روبراه کردم ! و همهٔ اینها هم مثل اینکه ازدماغ‌فیل‌افتاده‌اند .

ببخشید ها ، تا کنون حرکتی منافی اخلاق ازمن‌سرزده ؟ .. والله‌من اهل‌دروغ و این حرفها نیستم‌قضیه‌ای هم که پیش اومد حالاعرض میکنم از کجا شروع شد .آقا اگه واسه‌فقرا حقی‌قائل‌نیستیدحرفی‌ندارم،سزام‌هرچی باشه قبول دارم . این چهار دیواری خرابه ازمرحوم پدرم بارث مونده‌بود وازسه تیر چوبی این خراب‌شده فقط یه‌دونه‌ش بمن رسیده بود. یکی‌دیگه هم مال برادر گردن شکسته‌ام‌بود. او ناسلامتی دفتر داره .. سومی مال آن یکی برادرم بود . خدا هرچه خاك مادرمونه عمرشما بکنه‌که باسه پسر تنبل مادام که زنده بود نتونس این سه تیرچوبی‌روتقسیم بکنه .

ببخشین آقا . . فراموش کردم خودم‌رومعرفی کنم .آخه‌مگه‌روزگار عقلی‌برامون باقی گذاشته ؟..بخدااین روزهای‌آخر آنقده ناراحت‌بودم که... معذرت میخوام . . بنده ، ماشاءاله قنبرعلی .. بیست‌وپنج‌سال‌آزگاره که از طرف شهرداری مدیریت امور گورستان راعهده‌دارهستم. اونوقتا که دراون‌حیاط‌پنج‌اطاقی‌می‌نشستیم‌برادرم هم بامایکجا زندگی میکرد.یك زنی داره که چی بگم آقا . . از زنهای کولی بدتر..

این زن از اون مشکل پسنداس که نمیتونه دوروزتویك اطاق بشینه . سال دوازده ماه هم چشاشوباطاقای ما میدوزه. ناچار گاهی بهش میگیم :

ـ بیا خواهر . . بیا شما تو این اطاق بشین ..

میاد می‌شینه ولی سه چهار روز دیگه طبعش دبه میکنه وباین ترتیب درعرض سال ماهفش ده‌مرتبه‌درداخل حیاط اسباب کشی میکنیم .

راستی . . . راجع به زن خودم حرفی‌نزدم.راس راسی‌زن‌نیست‌یکدسته گله . . خوش اخلاق ، زود جوش ، وظیفه شناس و توسری‌خور ! . .. عین خودم .

یه روزازاداره اومدم..وای خدا چی دیدم ، . . نمیدونین چی دیدم حدس میزنین چی دیده باشم خوبه ؟ اون لکاته،زنم‌رواندا‌خته بودزیرپاهاش ومیزد .. لگد ، مشت، سیلی،سوقولمه تیپا . . .

بنده وقتی‌خودمو باو رسوندم ... خیال‌میکنیدمثلاچکار کردم؟.هیچی... فقط چندبارسرفه کردم وزن داداشم‌را صدا زدم.. اما بیك چشم بهم‌زدن‌خودم در یك گوشه بودم و تمام پرونده‌ها ، اوراق واسنادمربوط‌به‌مرده‌های‌آنروز هم طرف دیگه‌افتاده بود .!

بعدازآن...چیز،داشتم‌چی‌میگفتم؟ آره . . از آنروز ببعد زنم قهر کرد گذاشت‌رفت، خدا گردن‌اینجور برادرا وبرادرزنارو بشکنه .ای‌ی‌ی‌شاءالله ..

آقاببخشین،خلاصه‌ماتوی‌دواطاق ازاین حیاط می‌نشستیم وچندان‌هم‌اهل جنجال و ازدحام‌نیستیم، عبداله نوکر بزرگتون ، رقیه خدمتکارتون،محمود غلامتون ، کریمه زرخریدتون، خودم بنده‌تون ویك خواهرزن . . . معذرت میخوام‌آقاجعفروفراموش کردم! افراد خانوادم همینها هستن . در اطاقهای دیگه‌هم مستأجرین‌دیگه‌اقامت‌دارند. در یکی از اطاقها ضیاء خان ، مأمور گمرك،دریکی‌دیگه‌آقااسمال قهوه‌چی با سه دختربچه و یك مادرزن و زنش هستن . تو حیاط فقط یك آشپزخونه هستش که طرف راست در ورودیه ... زیرزمین هم گلنارخانم می‌شینه. توآن یکی اطاق هم‌آقای «نجاتی» باهفت‌سر عائله‌اش اقامت دارند .

چند بار مأموران فنی از طرف شهرداری آمدند وازنزدیك دیدند که اینهمه‌نفوس‌رادریك‌چهاردیواری‌خراب چه جوری بغل هم چیده‌اند و با چه وضعی زندگی‌میکنند. گزارشهای‌لازم هم دراین مورد تنظیم شد و ماهر آن